**درس خارج فقه استاد سید محمد جواد شبیری**

**بحث: زکات**

**14010719**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین.

یکی از شرایط وجوب زکات را علما ملکیت ذکر کردند، حالا این که ملکیت در مقابل یک مالکیت شخص ذکر کردند. این که این مالکیت در مقابل چه چیزهایی هست خب احتمالات مختلفی هست که در موردش صحبت خواهیم کرد. اما آن چیزی که مطرح هست اصل اشتراط را حالا صحبت کنیم تا در مورد بعضی خصوصیاتش. مرحوم آقای حکیم غیر از وضوح مطلب به یک سری روایاتی تمسک کردند که مرحوم آقای خویی هم به آنها اشاره کردند. مرحوم آقای حکیم به روایت ابی الصباح کنانی و علی بن مهزیار اشاره کردند و فرمودند و مثلهما غیرهما که مراد روایت علی بن جعفر ظاهراً هست. مرحوم آقای خویی اینجا این روایات را در اصل اشتراط ملکیت نیاوردند، بلکه در بحث این که مالک باید شخص باشد نه جهت عنوان عام. در آن بحث که مالک باید شخص باشد ولی اگر مالک مثلاً عنوان فقرا، عنوان‌های جایی که مثلاً وقف فقرا شده امثال اینها آنجا زکات ندارد به این روایات تمسک کردند، گفتند انما الزکاة علی صاحب المال ظاهرش این هست که صاحب مال صاحب شخصی باید باشد. اما اگر صاحب، صاحب کلی باشد کأنّ زکات برایش واجب نیست. آقای هاشمی کلام آقای حکیم را ظاهراً پذیرفته و در کلام آقای خویی مناقشه کرده. اصل این که به این روایات می‌شود تمسک کرد در اثبات اشتراط ملکیت این را مسلم دانسته و قبول کرده، چون می‌گوید این که آقای خویی می‌فرمایند از اینها استفاده می‌شود که مالک باید شخص باشد این استفاده نمی‌شود. این روایات در قبال این هست که غیر مالک زکات برایش واجب نیست. اما حالا مالک هم حتماً باید شخص باشد، نمی‌تواند کلی باشد این در این مقام نیست. عرض ما این بود که به نظر می‌رسد که این روایت در اصل آن مطلبی که آقای حکمی مطرح کردند و مرحوم آقای خویی هم به یک معنا پذیرفتند ولی یک مقدار بیشتر پیش رفتند اصل آن مطلب که آقایان پذیرفتند به نظر می‌رسد درست نباشد. و این روایات اصلاً دلالت بر اشتراط مالکیت به آن معنا نمی‌کند. ما عرض کردیم که روایت ابو الصباح کنانی و علی بن جعفر در مقام، اوّلاً یک مفاد ابتداءً مفاد اوّلیه‌اش را ببینیم چی است، منهای سایر روایات؟ ثانیاً مفاد این روایت با توجه به سایر روایات آن را باید ببینیم و آیا با توجه به سایر روایات می‌شود به این روایت تمسک کرد یا نمی‌شود تمسک کرد.

اما نسبت به این که ظاهر بدوی این روایت عرض کردیم این هست که زکات بر مقرض است نه بر مقترض. حالا آیا می‌شود این را اخذ کرد یا نمی‌شود اخذ کرد آن مرحلۀ بعدی بحث است. حالا فرض کنیم که ما این را پذیرفتیم مفادش را، می‌خواهیم ببینیم که آیا این قابل استدلال هست یا قابل استدلال نیست. ما عرض کردیم خب مقترض او هست که مالک است، ولی امام علیه السلام مقترض را مالک فرض نکرده مُقرِض را مالک فرض کرده. می‌گوید زکات بر مقترض نیست بر مقرض هست. این دو جمله‌ای که از این عبارت استفاده می‌شود هر دویش یک امر تعبدی و تنزیلی است. در واقع ما یک کبرای کلی از این روایت استفاده می‌شود. آن کبریٰ این هست که یک جنبۀ اثباتی دارد آن این است که بر مالک زکات واجب است. یک کبرای دیگری هم هست که بر غیر مالک زکات واجب نیست. نسبت به هر دوی این کبری‌ها اینجا یک تطبیق تنزیلی و تعبدی شده. این که بر مالک زکات واجب است اینجا این را تطبیق داده شده بر مقرض. مقرض مالک نیست نسبت به آن چیزی را که قرض داده. ولی چون می‌تواند او را طلب کند و مطالبه کند و فرض هم این است که به هر حال امکان گرفتنش وجود دارد، قوۀ قریب به فعل است. این قوۀ قریب به فعل را به منزلۀ فعلیت تلقی شده تعبداً. یک تنزیل است. نسبت به کبرای دیگری که هست آن کبریٰ این هست بر مالک زکات نیست،کبرای دوم این است. کبرای اوّل این است که بر مالک زکات واجب است. این را تطبیق داده شده بر مقرض. یک کبرای دیگر این هست که بر غیر مالک زکات نیست. اینجا در واقع بر مالک زکات نیست را باز یک. ما دو تا کبریٰ داریم، یک کبریٰ این هست که بر مالک زکات هست، یک مالک تنزیلی اینجا ایجاد شده، آن مالک تنزیلی مقرض است. یکی این که بر غیر مالک زکات نیست، اینجا یک غیر مالک تنزیلی ایجاد شده، آن مقترض است. مقترض واقعاً مالک است ولی شارع مقدس به اعتبار این که ذمه‌اش مشغول است آن را غیر مقترض فرض کرده. و با وجودی که واقعاً مقترض مالک است آن را غیر مالک فرض کرده. پس بنابراین در اینجا دو تا مصداق تنزیلی برای این کبریٰ‌ها ایجاد شده در مقام اصل کبریٰ نیست. در مقام تعیین مصداق تنزیلی برای این کبریٰ‌هاست. صحبت سر این است که در جایی که یک روایت در مقام بیان اصل کبریٰ نیست، در مقام تطبیق کبریٰ باشد، حالا چه تطبیق حقیقی، چه تطبیق تنزیلی اینجا روایت نسبت به اصل کبریٰ اطلاق ندارد. اصل ادعا این است بگذارید این ادعا یک قدری توضیح بدهم. و خیلی هم این مطلب مهم است. این بسیار مهم است در بسیاری از استدلالات به این نکته باید توجه کرد که روایت آیا در مقام بیان کبریٰ هست یا در مقام بیان تطبیق کبریٰ بر مورد. این که روایت اگر در مقام بیان کبریٰ باشد در جایی که کبرای ما یک اطلاقی داشته باشد، خب اطلاق برای این که مقدمات حکمت در موردش شکل بگیرد باید در مقام بیان باشد دیگر. وقتی روایت در مقام بیان کبریٰ هست فرض کنید گفته که فی الغنم الصائمة زکاةٌ. غنم صائمه گفته زکات هست در مقام بیان اصل زکات هست، ما می‌گوییم دیگر غنم صائمه شرط دیگری ندارد. در مقام بیان این قضیه است.

ولی یک موقعی اگر در مقام، همچنین گاهی یک موقعی نه، اصل کبریٰ مسلم است. اصل کبریٰ را نمی‌خواهد بیان کند. می‌خواهد یک تطبیقی برای چیز بیاورد. می‌گوید الجاموس بقر. گاومیش هم جزء مصداق‌های گاو هست. الجاموس و البقر واحد، روایت داریم. الجاموس و البقر واحد در مقام بیان این که در گاو زکات واجب هست در گاومیش هم واجب است. این روایت دیگر در مقام بیان خصوصیات این که چه چیزهایی در گاو واجب است چه شرایطی هست نیست. می‌گوید آن گاوی که درش زکات واجب هست به شرایطه المقررة، گاومیش هم مصداق آنهاست. تعیین مصداق، مصداقی که عرف ممکن است در مصداقیت او شک بکند، می‌گوید نه گاومیش هم گاو است. اینجا چون در مقام بیان اصل کبریٰ نیست شرط انعقاد مقدمات حکمت که در مقام بیان بودن هست دیگر وجود ندارد. بنابر این اطلاق شکل نمی‌گیرد. همچنین حالا یک نکته‌ای را هم عرض کنم. خیلی وقت‌ها اصلاً امام علیه السلام در مقام اصل تحریک نیست. در مقام خصوصیات هست. امر یک موقعی شارع مقدس می‌گوید اغتسل للجمعه. ما می‌گوییم امر ولو با اطلاق دلالت بر وجوب می‌کند. خب اغتسل للجمعه دال بر وجوب هست به جهت اطلاق. ولی یک موقعی امام علیه السلام در مقام اصل وجوب نیست، تحریک نیست. می‌فرماید که من فاته الغسل یوم الجمعة فلیغتسل یوم السبت. در مقام بیان یک فرعی از فروعی هست نسبت به اصل امر ناظر نیست. می‌گوید کسی که غسل جمعه فراموش کند شنبه، یا من لم یقدر ان یغتسل یوم الجمعة فلیغتسل یوم السبت. خب این روایت دال بر این نیست که اصل غسل جمعه واجب هست یا واجب نیست. به آن کاری ندارد. می‌گوید که آن امری که در مورد غسل جمعه ما داریم که آن امر در جای خودش وجوبی، استحبابی هر چی می‌خواهد باشد، آن امر برای کسی که نتوانسته است غسل جمعه را انجام بدهد یک بدل قرار داده شده. غسل شنبه بدیل برای غسل جمعه قرار داده شده. یعنی همان خاصیتی که غسل جمعه دارد اگر واجب است، غسل شنبه هم واجب است. اگر مستحب است غسل شنبه هم مستحب است. بنابراین اگر ما غسل جمعه را واجب ندانیم اینجا خلاف ظاهری در این روایت مرتکب نشدیم. چون این روایت در مقام اصل تحریک نیست. در مقام جعل البدل است. می‌گوید آن وظیفه‌ای که نسبت به غسل جمعه هست وجوباً او استحباباً، آن وظیفه یک بدیل هم دارد. آن بدیل غسل روز شنبه است. اینها گاهی اوقات خلط می‌شود. خیلی وقت‌ها آدم می‌بیند برای این که اصل وجوب یک مطلب به روایت‌هایی که ناظر به جزئیات و ناظر به فروع مسئله هست تمسک شده. یک موقع من دیدم یک آقایی رساله‌ای نوشته بود دربارۀ وجوب غسل احرام و روایت‌های زیادی استدلال کرده بود. روایت گفته بود کسی که مثلاً در میقات خوابش ببرد، فلیعد غسله، به اینها تمسک کرده بود. اینها اصلاً هیچکدامشان دلیل بر وجوب نیستند. اینها فرض کرده یک حکمی برای غسل احرام هست، می‌گوید این غسل احرام کسی که خوابش می‌برد دیگر به آن وظیفه عمل نکرده، باید غسل را اعاده کند. حالا آن غسل واجب بوده، مستحب بوده، هر چی بوده به همان تکلیفی که در جای خودش حکمش بیان شده. من دیدم شاید ۱۰، ۲۰ تا روایت تمسک کرده بود شاید اکثر روایات جز یکی دو تایش همه همین روایت این شکلی بود، کسی که لباس بپوشد غسلش باطل می‌شود. باید دوباره غسل بکند. کسی که روبند چیز کند، غسلش باطل است. اینها هیچکدامش در مقام بیان این نیست که شما غسل بکنید. بحثش این هست که چه چیزهایی این غسل را باطل می‌کند. حالا آن غسل با آن حکمی که در جای خودش دارد وجوباً او استحباباً، به وسیلۀ چیزها باطل می‌شود. جایی که روایت در مقام بیان تطبیقات هست، یک مورد خاصی را می‌خواهد تطبیق کند. در مقام بیان کبریٰ نیست، این نسبت به آن کبریٰ دیگر اطلاق ندارد. نسبت به آن کبریٰ اگر شرایطی در کبریٰ معتبر باشد، اینجا نباید این شرایط را بیان کند. چون مقام بیان آن کبریٰ نیست که بخواهیم بگوییم باید شرایط را بیان کند. ما نحن فیه هم همین هست. بحث سر این است که شارع مقدس اینجا می‌خواهد بگوید که، نسبت به هر دو کبرایی که اینجا عرض کردم. هم کبرایی که می‌گوید المالک ینطبق علی المقرض، تنزیلاً، ادعاءً، شارع مقدس مالک را بر مقرض تطبیق کرده تنزیلا به اعتبار این که مقرض ولو مالک بالفعل نیست، ولی می‌تواند مالک باشد، شأنیت قریب به فعلیت دارد. اما حالا آن مالکی که برایش زکات واجب است با چه شرایطی واجب است در مقام بیان آن نیست که. در مقام بیان یک تطبیق تنزیلی است. همچنین در آن طرف قضیه‌اش، در آن کبرای دوم. می‌گوید غیر مالک برایش واجب نیست. بر غیر مالک واجب نیست. مقترض ولو غیر مالک است ولی مالک است واقعاً شارع مقدس آن را مالک می‌داند. اینجا در مقام بیان آن کبریٰ نیست. می‌خواهد بگوید ایها الناس المقترض لیس بمالکٍ. اینجا چون در مقام بیان تطبیق کبریٰ است نه در بیان اصل کبریٰ است اطلاق ندارد.

شاگرد: تطبیق درست است در مقام تطبیق است ولی تطبیقی است در ضمن بیان خود کبری است.

استاد: نه کبریٰ را نمی‌خواهد بیان کند، نه کبریٰ در جای خودش مفروق عنه است.

شاگرد: انما یعنی چی؟

استاد: انما یعنی در جای خودش همان کبرایی که وجود دارد این کبریٰ در اینجا صدق می‌کند.

شاگرد: انما یعنی فقط زکات را برای

استاد: فقط زکات برای آن هست اما آن چه شرایطی دارد؟ در مقام بیان آن جهاتش نیست که.

شاگرد: یعنی این شرایط

استاد: در مقام بیان آن شرایطش نیست دیگر. شرایط اگر بخواهد شرطی داشته باشد شرط در جای خودش بیان کرده. فرض کنید ما می‌گوییم که یک کسی که می‌خواهد بگوید روایت سنی مقبول نیست، می‌گوید روایت فقط از آدم ثقه قبول می‌شود. این در مقام بیان این هست کأنّ این سنی ثقه نیست، ولو تنزیلاً. این در مقام این نیست که آن شخصی که ثقه هست آیا شرایط دیگری دارد یا ندارد؟

شاگرد: وثاقت شرط لازم هست دیگر.

استاد: شرط لازم، دقت نکتۀ بحث را بکنید، این اصلاً در مقام کبریٰ نیست. نسبت به هر دو کبریٰ. گفتم دو تا کبریٰ اینجا داریم.

شاگرد: فقط که دارد می‌گوید یعنی در ناحیۀ سلب

استاد: دو تا کبریٰ دارد می‌گوید. می‌خواهد بگوید در مورد غیر مملوک، غیر مملوک زکات درش واجب نیست.

شاگرد: فقط می‌گوید

استاد: ولو فقط هم بگوید، فقط معنایش این است دو تا کبریٰ است دیگر. فقط یعنی بر مالک هست بر غیر مالک نیست. فقط جمله را دو تا جمله می‌کند. چیز جدید نمی‌آورد که. فقط کبریٰ را دو تا کبریٰ می‌کند، این در مقام بیان آن نفس کبریٰ نیست. می‌خواهد بگوید آقا فقط بر مالک واجب است، مقترض که مالک نیست. مقترض ادعاءً، شارع مقدس می‌گوید مقترض که مالک نیست، اینجور مالکیتی که آن ذمه‌اش مشغول باشد آن که مالکیت نیست که. این مالکیت، مالکیت باید یک مالکیت درست و درمان باشد.

شاگرد: حاج آقا در همین مثالی که زدید اگر بر اینجا روایت غیر از ثقه هم مورد قبول باشد

استاد: در اینجا لازم نیست بیان بشود.

شاگرد: اعتراض نمی‌شود به متکلم

استاد: نه اعتراض نمی‌شود، نه؛ خیر. در اینجا چون در مقام بیان آن حیثش نیست.

شاگرد: مدلول لفظی مدلول اطلاقی نیست که انما مدلول، یعنی وضعاً دال بر نفی زکات از غیر مالک است، یعنی بالوجدان.

استاد: به اطلاق چیز هست. اگر در مقام آن نباشد دال نیست.

شاگرد: اصل ملکیت که به اطلاق، داخل بعض تا ادعای آقای خویی هم اصل ملکیت است نه خود فلان ملک متزلزل یا غیر

استاد: دقت نکردید. اصل این که این کبریٰ، این شرایط برای وجوب دارد یا ندارد این شرایط اطلاق است دیگر. می‌گوید مالک، المالک یجب علیه الزکاة، معنای انما یجب علی الله. این دو تا عبارت است، المالک یجب علیه الزکاة. شرایط دارد یا ندارد؟ به اطلاق. غیر المالک لا یجب علیه الزکاة. این هم به اطلاق. این به اطلاق است. اگر اطلاق نباشد این دال نیست که. هر دوی این جهات را.

شاگرد: فرمودید این جملۀ انما را که آورده فقط خواسته تطبیق کند آن اطلاق را بر این.

استاد: می‌خواهد بگوید مصداق جعلی برای غیر مالک دارد جعل می‌کند. می‌گوید مقترض ولو شما خیال می‌کنید مالک است، نه مالک نیست. مقترض غیر مالک است. خب حالا این که همۀ غیر مالک‌ها زکات ندارند، یا بعضی از، اگر فرض کنید بعضی از غیر مالک‌ها هم زکات داشته باشند، غیر مالک‌هایی که در مورد مقترض مسلم است که آنها مصداقش نیستند، نیازی نیست اینجا بیان بشود. فرض کنید اگر غیر مالکی باشد که مباحات اصلی را، اگر کسی مباحات اصلی را تصرف کند و استفاده کند زکات برایش واجب باشد. اینجا جای آن نیست که آن را بیان کنند. چون مقترض که این مصداق که قطعاً نیست. اگر این مورد ما، موردی باشد که احتمال داشته باشد که آن مصادیق برایش صدق بکند خب بله. ولی فرض کنید که ما می‌گوییم غیر مالکی که مقتضی حکم برایش جعل شده باشد، مثلاً فرض کنید این موردی که مرحوم سید مثال می‌زند، می‌گوید کسی که موهوب له قبل القبض. اگر کسی قائل بشود که موهوب له قبل از قبض زکات برایش واجب هست. بگوید که مقتضی ملکیت اگر بیاید ولو شرطش هم نیامده باشد زکات واجب می‌شود. اینجا آیا باید امام علیه السلام بیان کند که مقتضی کافی نیست، ملکیت بالفعل شرط است؟ در مقام بیان این نیست که. چون اینجا ملکیت بالفعل، اینجا اینجور نیست که مقتضی باشد و ملکیت بالفعل نباشد. یعنی مسلم هست که این احتمالاتی که وجود دارد عدم وجود این احتمالات در مورد مسلم است، وقتی مسلم است نیازی نیست که اینجا بیان بشود چون در مقام آن جهات نیست. اگر در مقام اصل بیان آن کبری باشد خب باید آن خصوصیات ذکر بشود. ولی چون در مقام بیان اصل کبریٰ نیست بنابر این به نظر می‌رسد دال بر مطلب نیست.

به نظر می‌رسد که این روایت ازش چیزی در این بحث استفاده نمی‌شود. بله آن بحث اطلاق مقامی و آن بحث‌هایی که جلسات قبل کردم آنها درست است. این وضوح و امثال اینها که مرحوم آقای حکیم و اینها مطرح می‌کنند از همین باب است، یعنی در بعضی مصداق‌هایش که خیلی واضح است این که در مباحات زکات واجب باشد، همین که شخص از یک مال مباحی که مثلاً استفاده کند زکات واجب باشد این خیلی روشن است که اینجا زکات واجب نیست. یا این که هنوز طرف مالک نشده بگوییم زکات واجب باشد، اینها چیزهایی هست که اگر واجب باشد بیان می‌شود آن حالا اطلاق مقامی ذکر می‌کردیم اینها روشن هست که اینها زکات واجب نیست. حالا یا خود اطلاق مقامی مستقیماً نافی است یا اگر نافی هم نباشد اصالة البرائة اقتضای آن شرایط را می‌کند. در اینها ما یک دانه روایت اضافه ذکر کرده بودیم که آن روایت محمد بن ابی حمزه بود. روایت الآن نیاوردم، سندش را بخوانید دوستان، روایت محمد بن ابی حمزه را. بخوانید.

شاگرد: محمد بن یحیی عن محمد بن احمد

استاد: محمد بن یحیی عن محمد بن احمد. محمد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعری هست که صاحب نوادر الحکمه هست.

شاگرد: عن الخشاب

استاد: عن الخشاب، حسن بن موسی الخشاب هست که تا اینجا در وثاقتشان بحثی نیست. البته حسن بن موسی الخشاب را یک تعبیراتی درش هست که بعضی مثلاً حسنه تعبیر می‌کنند. نه حسن بن موسی الخشاب از اجلای ثقاة هست، آن هم بحث جدی در آن نیست.

شاگرد: عن علی بن الحسن.

استاد: اینجا در کافی علی بن حسین دارد، در علل علی بن حسن دارد. ولی علل بعدی‌اش را محمد بن حمزه دارد در کافی محمد بن ابی حمزه دارد. به نظر می‌رسد که یکی‌اش از کافی درست است، یکی‌اش از علل درست است. محمد بن حمزه غلط است، محمد بن ابی حمزه درست است. و محمد بن ابی حمزۀ ثمالی هست که از عبد الله بن سنان روایاتی دارد. زیاد هم، شاید هم زیاد نباشد، آن علی بن حسین‌اش، علی بن حسن درست است، علی بن حسن طاطری هست که علی بن حسن طاطری از محمد بن ابی حمزه. طاطری اسم‌های مختلف دارد، جِرمی، علی بن حسن طاطری جِرْمی. به نام‌های مختلف از این محمد بن ابی حمزه روایت دارد. روایتش نسبتاً زیاد است و علی بن حسین نام هیچ جا از محمد بن حمزه، یا محمد بن ابی حمزه روایت ندارد. و به خصوص یک روایتی هست که خیلی شبیه این روایت ماست، در ادامۀ سندش، روایتی هست که از تهذیب جلد ۲، صفحۀ ۳۸۲، رقم ۱۵۰۹۸ که سندش این هست، عنه، که مراد از عنه طاطری است که همان علی بن حسن طاطری است عن محمد بن ابی حمزه، عن عبد الله بن سنان عن ابی عبد الله علیه السلام. البته این طاطری، خشاب را من ندیدم جایی صریحاً روایت ازش بکند غیر از این روایت مورد بحث ما. ولی از آن جهت مشکلی نیست، اینها طبقه‌شان می‌خورد و این که بگوییم از آن جهت سند گیری هست، گیری نیست، احتمال زیاد علتی هم که روایت خیلی ازش ندارد، فقط همین یک روایت است این است که طاطری واقفی بوده، خشاب اینها شیعه بودند خب نرفته دیگر سراغ آن ازش اخذ حدیث کند و همین یک مورد را ازش اخذ حدیث کرده مانعی ندارد که همین یک مورد ازش اخذ حدیث کرده باشد. در سند محمد بن حمزه عن عبد الله بن سنان بود دیگر.

شاگرد: بله.

استاد: عن عبد الله بن سنان عن ابی عبد الله علیه السلام. در سند این روایت فقط آن کسی که یک فی الجمله بحثی در موردش هست محمد بن ابی حمزه است. این محمد بن ابی حمزه ظاهراً محمد بن ابی حمزۀ ثمالی هست، فرزند ابو حمزۀ ثمالی که با قید محمد بن ابی حمزۀ ثمالی در محاسن، جلد ۲، صفحۀ ۵۴۶، رقم ۸۶۰ و در ثواب الاعمال. ثواب الاعمال من آدرسش را ندارم، تعبیرش این هست زعم لنا محمد بن ابی حمزة الثمالی. در مورد زَعَم لنا هم یک چیز بکنم. زَعَمَ به معنای قال است، زَعَمَ اصطلاحی بوده به معنای قال، خیلی هم به کار می‌رفته ولی ائمه علیهم السلام به دلیل این که زَعَم گاهی اوقات به معنای گمان کذب و قول کذب بوده خوششان نمی‌آمده از به کار بردن این تعبیر. یک روایتی دارد، راوی می‌گوید که امام یک مطلبی به من فرمود من گفتم که خلاصه همان مطلب امام را گفتم أ لیس زعمت لی فلان مطلب. امام گفت نه. گفتم همین الآن شما زعمتَ، گفتند نه. هی کلمۀ زعمت را به کار می‌برد امام هم می‌گفت نه. بعد گفت أ لیس قلتَ، امام فرمود بله. علمت الم کل زعم فی القرآن کذب. کلمۀ زعم در قرآن به معنای کذب به کار می‌رود چرا تو خلاصه کلمۀ زعم را به کار بردی؟ حالا این بقیۀ بحثش باشد برای فردا ان شاء الله.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

پایان